

花花游龙

花花游龙

四

亂花迷眼

扫书·鱼骨

Hua  
Hua  
You  
Long

本作品由三年五班论坛制作发布，仅供本论坛内交流使用，其他地方出现均为盗转！请尊重三年五班工作组的劳动成果，抵制盗转！

3年5班  
中漫组  
www.3n5b.com

艾利卡  
星寶兒·原著

# Hua Hua You Long

گل اژدها

نویسنده: شینگ بائو-ار

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کیے نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت

کنین.

سایت myanimess.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم...لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

به کانال مترجم ناول پیوندید

و بقیه کارهاش رو دنبال کنید [https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)





## فصل پانزدهم

( گول این خوشگله رو نخورین!!! این رمان زیبا حاوی صحنه هاییه که مناسب تمام سنین نیستن....این رمان به درخواست کاربران سایت مای انیمه ترجمه شده و سایت و مترجم مسئولیتی در قبال پیامدهای احتمالی ندارن!)

هرچند جینگ شدیداً از برادران لوسانگ خشمگین بود که میان او و لوسانگ چنین ماجرای بوجود آوردند اما هنوز توانست خودش را کنترل کند و به آنها فرمان بدهد: «بجز ارباب لو همه رو به دفتر حکومتی ببرید و ازشون بازجویی کنید!»

تحويل دادن سائوشین و بقیه به جانگ زیدونگ مانند تقدیم گوشت به ببر بود... موقعیت نا امید کننده و خطرناک به نظر میرسید. لوسانگ اصلاً نمیتوانست این را بپذیرد: «کتک زدن جانگ حیوون ایده من بود... به سائوشین و بقیه چه ربطی داره؟ اگه میخوای کسی رو محکوم کنی اون فقط منم!! باید اونا رو ول کنی برن وگرنه منم نمیزارم قسر در بری!»

نگهبانان سلطنتی جرات نداشتند او را محکم از اینها نگهدارند طنابهایی که دور او بسته شده بود چندان محکم بنظر نمیرسیدند. لوسانگ همچنان تقلا میکرد و فریاد می کشید او توانست خودش را از این طنابهای شل شده رها کند و مستقیماً به سمت جینگ حمله برد.

«واقعا که بی پروا هستی!» جینگ ایستاد و او را محکم گرفت با هر دو دستش محکم لوسانگ را نگهداشت: «انگار درست و حسابی نتونسم تو رو ادبت کنم ... هنوزم مثل راهزن های کوهستانی رفتار میکنی ... خودت بهم بگو دوست داری چطوری تنبیه بشی ... شاید اینطوری بتونم رضایت رو جلب کنم!»

او به لوسانگ که نا امیدانه سعی داشت از آغوشش فرار کند بی توجهی میکرد

در عوض محکمتر از قبل او را نگه‌داشت. سرش را چرخاند و دستور داد: «دینگ پنگ سریعاً سائوشین و بقیه رو بفرست به ایالت هانگجو!»

جانگ زیدونگ که شدیداً از خودش راضی بنظر میرسید وقتی متوجه این مجازات پوچ شد با گستاخی و صدای بلند از آن سمت برای خودش غرغر میکرد: «اعلی حضرت، چطور ممکنه فرستادن اینها به هانگجو مجازات مناسبی باشه؟!»

پیش از اینها برای چنین جرم‌هایی، خاطیان را به کار سخت در نواحی مرزی می فرستادند در هر صورت چیزی مانند فرستادن زندانی به سوهانگ (هانگجو) نداشتند. پدر جانگ نیز میخواست دهانش را باز کند تا با استدلال پسرش همراهی کند ولی وقتی نگاه خیره جینگ به خودشان را دید از ترس زبانش بند آمد.

چشمان جینگ سرد و ترسناک بودند. او اصلاً از این خوشش نیامده بود که این پدر و پسر سبب شدند میانه او و لوسانگ بهم برخورد اگر آنها ادبشان را نگه نمیداشتند و همچنان به زبان درازی ادامه میدادند کسی چه میدانست ممکن بود نفر بعدی که خشم جینگ بر او آوار میشد چه بر سرش می آمد؟!

جینگ درحالیکه لوسانگ را به سینه خود چسبانده و او را به سمت در می برد گفت: «باشه! پس حالا راضی شدی؟!»

دینگ پنگ مدتی حیران ماند حالت چهره اش چنان بود که نمیدانست باید بخندد یا گریه کند به زیر دستانش دستور داد تا سائوشین و بقیه را به کناری

ببرند خودش نیز چهره اش را درست کرده و دنبال جینگ رفت.

« حرومزاده!! برو بمیر!! تو یه ذره هم منو دوست نداشتی ... برادرای منو میدی

دست جانگ زیدونگ حیوون؟؟؟ من دیگه هیچ وقت با تو حرف نمیزنم....»

سرزنشهای او از ته دلش بر زبانش جاری میشدند جینگ با قرار دادن کف دستش

روی دهانش آنها را تبدیل به خرخر نمود. جینگ محکم دهانش را بست. لوسانگ

از شدت خشم دستش را گاز گرفت.

جینگ که دستش درد گرفته بود لوسانگ را روی زمین پرت کرد: « میتونی بس

کنی؟! »

لوسانگ با حالتی شوکه بر زمین سقوط کرد. بخاطر شوک ناشی از غرش

خشمگین جینگ نتوانست به موقع بخزد و بلند شود. تنها میتوانست با چشمانش

به جینگ خیره شود که او نیز خشمگین بود. جینگ با نگاهی که آزرده‌گی از آن

می بارید گفت: « مگر من به اندازه کافی ازت حمایت نمیکنم؟! بی دلیل کتک

زدن افسرهای حکومتی یه جرم غیر قابل بخششه! میخوای دستور بدم همه تونو

بکشن تا دلت خنک بشه؟! »

لوسانگ وقتی تمام رنجهایش را بیاد آورد از روی که با جینگ ملاقات کرده بود

جواب داد: « مرگ برام ارزشمند تره! »

او با تلخی شدیدی این سخنان را گفت. شدیداً عصبانی بود و تمام خشمش را

به سمت جینگ پرتاب کرد: « از همون اولشم با تو موندن هیچ چیز خوبی

برای من نداشت.... من مثل معشوقه هات نیستم که همه روز تو اتاق زندانی شم و منتظر بمونم تا تو بیای پیشم .... بعدشم از همه اعضای دربارت توهین و حقارت ببینم .... خیال کردی من خیلی شاد زندگی میکنم؟ ترجیح میدم برم...هر چی دورتر بشم از تو بهتره .... دیگه نمیخوام تو زندگیم صورت تو رو ببینم!»

جینگ چشمانش را با حالتی تهدید آمیز باریک کرده بود: «نمیخواهی منو ببینی؟!» از چشمانش نوری سرد و ترسناک ساطع میشد. هربار جینگ چنین چهره ای از خود نشان میداد بیشتر مردم از ترس می لرزیدند. لوسانگ هم استثنا نبود چنان ترسید که حتی جرات نداشت یک کلمه دیگر حرف بزند. تنها جینگ را می دید که آرام کنارش چمباتمه میزد.

جینگ با شرارت تمام دستش را دراز کرد و ناحیه پایین تنه لوسانگ را چنگ زد لوسانگ حتی شانس فریاد زدن هم نداشت زیرا جینگ لبانش را محکم پوشاند.

« نئن....نئن....»

اهمیت نداشت چقدر نا امیدانه تلاش میکرد نمیتوانست خودش را آزاد کند. لبان جینگ به قصد مجازات، به لبهای لوسانگ حمله بردند. او ظالمانه زبان لوسانگ را گاز گرفت و باعث شد از درد ناله کند.

جینگ ناحیه خصوصیش را محکم چنگ زده بود این وضعیت اصلا شبیه ملایمتی که اخیرا موقع عشقبازی از خود نشان میداد نبود. جینگ قدرت درونش (نیروی چی) را بکار گرفته و آن ناحیه را فشار میداد و دردش چنان شدید بود

که انگار با چاقوی تیزی در حال بریده شدن است.

«ع ا ا ا ا ا ا ا ا .....»

پس از مدتی طولانی جینگ بالاخره لبانش را عقب برد. لوسانگ میتواند طعم خون را حس کند دهانش پر از خون شده بود—زبانش شدیداً آسیب دیده بود و زخم بدی برداشته بود. این را بخاطر خونی که از گوشه دهان جینگ جاری بود میتواند بگوید.

داخل دهانش چنان آسیب دیده بود که حس میکرد دارد می میرد. حتی قدرتی نداشت که دهانش را باز کند چه برسد به فحش دادن!! یکباره همه شکایت‌هایش با اشک‌هایش از چشمانش جاری شدند.

«اگہ بگی اشتباه کردی منہ میزارم کہ بری!»

او به لوسانگ خیره شد که با چشمانی اشکبار دهانش را پوشانده بود جینگ احساس میکرد قلبش تیر میکشد ولی فکرش را هم نمیکرد لوسانگ از یک قاطر هم چموش تر باشد او با لجابت سرش را تکان میداد: «من اشتباه نکردم!! حتی اگر مجبور شم بمیرم هم این حرفو نمیزنم!»

بخاطر زبان زخمیش نمیتوانست آن را تکان دهد پس مجبور بود کوتاه و خلاصه سخن بگوید ولی جینگ منظورش را خوب می فهمید با چشمانش که آتش از آنها می بارید گفت: «داری زیادی شجاعتت رو به رخ میکشی!! انگار درست



رو خوب یاد نگرفتی ... فقط میخوای اعصاب منو داغون کنی!»

جینگ اهمیت نمیداد که آنها هنوز در عمارت یکی از زیردستانش هستند حتی ذره ای به صورت سرخ شده نگهبانان سلطنتی هم اهمیت نمیداد در حال حاضر چنان قلبش سفت شده بود که فقط با دادن یک درس حسابی به لوسانگ آرام میگرفت. شیوه اش نیز چیزی نبود جز —

« دینگ پنگ مردانت رو برگردون به تالار و حواستون به خاندان جانگ هم باشه ... حتی یه نفرم حق نداره پاشو از اونجا بزاره بیرون!»

او کمر بند خود را کشید و با یک لگد دستان لوسانگ را به پشت کشیده و آنها را بست. لوسانگ را به سمت نیمکت سنگی که در گوشه ای بود کشید و او را نشانده. هرچند در این نیم ساله جینگ تغییرات زیادی کرده بود و در رختخواب خیلی مهربان تر شده بود ولی لوسانگ که بارها طعم تلخی را از کارهای او چشیده بود چطور میتواندست جینگ را در گذشته فراموش کند که از رابطه جنسی وحشیانه برای شکنجه دادن او استفاده میکرد؟!

هرچند دهان لوسانگ بحد مرگ درد میکرد ولی او هنوز هم دست از فحش دادن به جینگ بر نمیداشت در واقع ترسش بیشتر باعث میشد جسور بشود اما بحد مرگ می ترسید که رسوا و بی آبرو شود. جینگ نیز ذره ای به زبان تند و فحش های او اهمیت نمیداد در عوض لوسانگ را محکم روی صندلی فشار داد کمرش را به ستون درون راهرو چسباند و وادارش کرد راست بنشیند.

جینگ شلوارش را پایین کشید همزمان لباسهای زیرینش را هم درآورده بود: «  
تو ... تو واقعا جرات میکنی... تو روز روشن ... انجامش بدی؟ اصلا اخلاق سرت  
میشه!؟»

کفلهایش به آن نیمکت سرد سنگی چسبیده بودند. لوسانگ شدیداً احساس  
ناراحتی میکرد. او بدون اینکه بداند این حرفها را گفت. جینگ پوزخندی تمسخر  
آمیز به لوسانگ زد: «تو میخواهی به من درس اخلاق بدی؟ شوخی میکنی با  
من؟»

او سوار بدن لوسانگ شده و ردایش را از جلو پاره کرد سپس وحشیانه قسمت  
بالاتنه لوسانگ را گاز گرفت....

همه در تالار عمارت جانگ میتوانند صدای فریادهای وحشت آور را بشنوند.  
خاندان جانگ از یک طرف بخاطر شیوه شرورانه امپراطور عرق سر تنشان را  
پوشانده و از طرف دیگر کنجکاو بودند. سائوشین و برادرانش هم از آن طرف از  
نگرانی تاب و قرار نداشتند. همه آنها می توانستند دو حالت چهره را از این  
نگهبانان سلطنتی ببینند.

از یک طرف تمام صورتشان سرخ شده و دستهای خود را گرفته بودند و از طرفی  
جوری نگاه می کردند انگار نمیدانند به کدام سمت را بنگرند. آندو نفر اصلاً  
درباره احساسات پیچیده درون تالار اطلاع نداشتند و از آنجا که این یک مجازات  
سخت بود جینگ همه چیز درباره مهربانی را از یاد برد.

او شبیه یک هیولای درنده بود هر جایی که به دندانش میرسید را وحشیانه گاز میگرفت و در سراسر بدن لوسانگ جای دندانهایش مانده بود. پوستش بخاطر جای دندانها پاره شده و از بعضی زخمهایش خون جاری میشد. پایین تنه لوسانگ را محکم گرفته بود لوسانگ نتوانست جلوی خود را بگیرد و از شدت درد دندانهای بهم فشرده خود را باز کرده و فریادی کشید.

سرزنش و فحش گفتن ذره ای روی این مرد تاثیر نداشت پس لوسانگ تنها می توانست این شکنجه ای که بر بدنش تحمیل شده را تحمل کند. نه تنها نمیتوانست مقاومت کند حتی ذره ای شانس نداشت که بتواند از چنگال این مرد خود را رها سازد. پیچاندن بدنش تنها گزینه ای بود که با آن می توانست اعتراض را نشان دهد.

زبری نیمکت سنگی باعث شده بود پوستش کاملاً خراشیده شود. وزن مردی که رویش بود نیز فشار و آسیب دیدگی را بدتر میکرد. باعث شده بود از درد بر خود بلرزد. جینگ اصلاً قصد نداشت این یورش را تمام کند.

« خوب ازش لذت ببر ...اگه ارضا بشی که بهتره!»

او حرکات دستش را متوقف کرد، موهای بلند لوسانگ را کشید. که از شدت عرق خیس شده و دردناک بودند. در برابر لوسانگ چشمان شیطانی جینگ نگاهش میکردند. لوسانگ می توانست شر و بدجنسی را از چشمانش ببیند.

« تو چرا نمیری به جهنم!؟»

لوسانگ شدیداً لج کرده بود. قصد اصیش این بود که از نگاه او اجتناب کند در عوض جینگ چنگالش را دور کمر او محکم تر کرده و و با زور در بدنش فرو کرد. لوسانگ با وجود سرسختیش نتوانست جلوی ناله خود ناشی از نفوذ ناگهانی جینگ را بگیرد.....

« من هرگز نمی بخشمت....»

بدن لوسانگ روی آن نیمکت سنگی به شدت می لرزید . تمام ناحیه پشتش ضربه دیده و پوستش پاره شده بود واقعا که منظره دلخراشی بود هرچند در حالتی نیمه هشیار قرار داشت اما هنوز هم نمیتوانست جینگ را فحش ندهد....  
یک ساعت بعد....

جینگ، لوسانگ بیهوش شده و مجروح را در برابر پدر و پسر خاندان جانگ انداخت از گوشه چشم نگاهی به آن دو انداخت. نگاهش سرد و برنده بود و هیچ احساسی از آن دریافت نمیشد با صدایی سرد و چون یخ که میتواند هر کسی را از بین ببرد گفت: « ارباب لو رو من مجازات کردم ... جناب وزرا با روش من که مشکلی ندارین درسته!؟»

پدر و پسر به لوسانگ نگاه میکردند که لباسهایش غرق خون بود . لوسانگ شبیه یک عروسک شکسته به نظر میرسید. باتوجه به روش وحشیانه ای که جینگ بکار برد آنچنان بر خود می لرزیدند که جرات حرف زدن هم نداشتند تنها توانستند تعظیم کنند و سپاسگزاری شان را نشان دهند.

« برادر بزرگ .... همش تقصیر ماست ... ما باعث شدیم تو آسیب ببینی ....»

جوانترین برادر، گاجینگ نمیتوانست جلوی اشکهایش را بگیرد خودش را به طرف لوسانگ انداخت جرات نمی کرد زخمهای بدی که روی بدن لوسانگ بودند را لمس کند. تنها کنارش زانو زده و به تلخی می گریست.

آنها که دل نازک تر بودند تحت تاثیر او قرار گرفته و گریه سر دادند آن برادرانی که بد اخلاق بودند هم به جینگ فحش میدادند. آماده بودند جانشان را به خطر انداخته و به جینگ حمله کنند نگهبانان سلطنتی شدیداً حواسشان به آنها بود. تمام تالار در آشوب و سر و صدایی وحشت آور غرق شده بود.

جینگ اخم کرده بود: گرچه لوسانگ شدیداً زخمی بود اما در واقع پوستش خراشیده شده و بدنش مقداری کبود بود. اصلاً در وضعیت خطرناکی قرار نداشت. نیمی از دلیل بیهوش شدنش نیز بخاطر زخمهای غیر قابل تحملش بود و نیم دیگرش بخاطر ضعف بدنی ناشی از اوج گرفتن احساس لذت در میانه بدنش بود.

اینها لوسانگ را مرده پنداشته بودند.

جینگ با چشمانی خشمگین به آنها هشدار داد: « فرمانده دینگ، موضوع اینجا رو میسپارم به تو تا حلش کنی ... خودم به ارباب لو رسیدگی می کنم ... وزیر جانگ امیدوارم که این مساله به گوش عموم نرسه!»

او نگاهی به پدر و پسر انداخت که سر تکان میدادند و تعظیم میکردند.



او لوسانگ را در آغوش گرفت و به همان شکل بیرون میرفت. سائوشین و بقیه با صدای بلند می گریستند و میخواستند دنبالش بروند ولی دینگ پنگ و مردانش جلوی آنان را گرفتند.

« وضعیت ارباب لو خطرناک نیست....»

او شاهد مرحمت عمیق امپراطور به لوسانگ بود هرچند نمی توانست بفهمد لوسانگ چطور بخاطر عشقبازی بیهوش شده است ولی خیلی خوب میدانست این شیوه مجازات باعث مرگ نمیشد. او با صدایی آرام در حال آرام کردن برادران کوهستان لو-سانگ بود.

« چرتة....خودم دیدم ک...ر برادر بزرگ خونریزی داشت .... برادر بزرگ داره می میره....وووووووو ووووووو ووووووو.....»

حرفهای گاجینگ همه را حیرت زده کرد باوجود اینکه همه آدمهای درون تالار مرد بودند اما از شنیدن آن کلمه تا بناگوش سرخ شدند.سائوشین که از رابطه بین لوسانگ و جینگ با خبر بود یکباره اشکهایش بند آمدند رو به گاجینگ گفت: «چی؟ تو چی گفتی؟!»

« اونجای برادر بزرگ خیلی زخمی بود .... میتونستم ببینم زیر رداش چیزی نپوشیده .... خودم خوب نگاهش کردم بالاتر از رونهایش....اونجاش دیگه....خونریزی داشت .... تازه یه چیزی سفیدی که نمیدونم چی بود با خونس قاطی شده و پاشیده بود رو رانش .... مطمئنم زخم بدی برداشته!»

هر قدر گاجینگ بیشتر به این می اندیشید بیشتر دستپاچه میشد. او می نالید و با صدای بلند می گریست. سائو شین با صدای بلندی می خندید انگار عقلش را از دست داده بود: «هه هه هه ....برادر دیگه گریه نکن!!! برادر بزرگ حالش خوبه!!»

گاجینگ قطعا حرفش را باور نمیکرد: «چی؟؟؟ برادر شین مارو گول زن! برادر بزرگ حتما داره می میره!»

دینگ پنگ آه بلندی کشید: «آآآآآآه....»

در واقع دینگ پنگ که گوشه ای ایستاده بود دیگر نمیتوانست به این ماجرا گوش بدهد. حرفهایشان درباره وضعیت بدن اعضای خاندان سلطنتی باید متوقف میشد: «حالا که ارباب لو سالمه ... همه تون باید الان با من بیاین که ببرمتون به اداره ایالتی هانگجوا!»

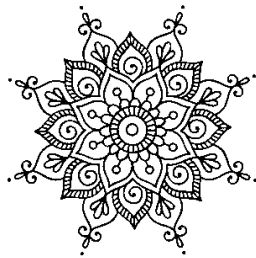
مرده شور روابط عاشقانه را ببرند!!! دینگ پنگ وقتی به داستان خیالی امپراطور درباره عدالت سلطنتی فکر میکرد تنها می توانست به تلخی غر بزند که مجبور است این گندکاری ها را جمع کند.

او به زیر دستانش اشاره ای کرد تا فرمانش را اجرا کنند. در چهره اش عبارت – نمیدانم چه قیافه ای باید بگیرم – موج میزد. دینگ پنگ به کاخ برگشت. او پدر و پسر خاندان جانگ را پشت سر خود رها کرد که بههم خیره شده بودند. جانگ زیدونگ یک محقق بود و نمیتوانست کلمه «ک....ر» را با صدای بلند بگوید

او پرسید: «اونجا که داشت خونریزی میکرد چی....»

پدرش هم پشت سر هم این کلمات را میگفت: «...یه چیز سفید... که کل رانش رو گرفته بود....؟؟؟؟» حس میکرد هر آن ممکن است غش کند.

کمی در اندیشه فرو رفت و از لای دندان های بهم فشرد به پسرش نصیحت کرد: «پسرم، بخاطر خودت میگم ... بهتره دیگه این ارباب لو رو اذیتش نکنی...!»



«نمیخوام!!! نمیخوام!!!»

تمام بدنش عرق کرده و عرق سردی پیشانیش را پوشانده بود. انگار کابوس میدید. درون تختخوابش می لولید و به خود می پیچید دائم کلماتی مبهم بر زبان می آورد.

جینگ بارها دانه های عرق روی پیشانی او را با دستمال ابریشمی پاک کرد. چند قطره اشک هم از گوشه چشمش می چکید. از وقتی جینگ در حال پرستاری لوسانگ بود 6 ساعتی می گذشت.

او تصور میکرد بخاطر قدرت و توانایی لوسانگ برای بهبود یافتن، مشکلی برای بیدار شدن نخواهد داشت ولی از زمانی که لوسانگ را به تالار سلطنتی خودش

آورده بود تا الان زمانی طولانی گذشته بود. لوسانگ بیهوش بود و کوچکترین علامتی از بیداری نشان نمیداد.

پزشک سلطنتی او را معاینه کرد. او توضیح داد زندگی لوسانگ در خطر نیست ولی وضعیت روانیش مشکل دارد. احتمالاً بخاطر نوعی مقاومت ذهنی بود که نمیتوانست بیدار شود و هوشیاریش را بدست آورد. این سخنان باعث شد جینگ بیشتر از قبل غمگین شود.

هرچند اعتراف میکرد عاشق این شاه راهزنان کوچک شده که هیچ چیز خاصی درباره ش وجود نداشت اما آنقدر اعتماد به نفس داشت که جلوی خودش را بگیرد و کنترل خود را حفظ کند. نباید اینقدر به لوسانگ علاقمند میشد و در رابطه با عشق او خودش را غرق میکرد..

آن زمانی که دیگر بچه ها بازی در چمنزار را یاد میگرفتند او هنر کنترل احساسات و عواطفش را فرا گرفت. در طول تاریخ، پادشاهان زیادی بودند که در چنین روابط افراطی افتادند و در آخر شکست خورده و نابود شدند.

جینگ نمیخواست همان اشتباه را تکرار کند. او اصلاً نمیتوانست خودش را تحمل کند و شبیه آن پادشاهان افراطی باشد که در احساسات شهوت انگیزشان غلت میخوردند.

بخاطر اعتقادش به چنین اصولی بود که به لوسانگ درجه و رتبه واقعی نداد. تصور میکرد اگر روزی لوسانگ دست به اقدامی بزند خودش می تواند از پس مجازات

کردنش برآید—ولی اینبار مجازاتش دلیل محکمی داشت. لوسانگ در برابر جمعیت خدمتگزارانش به او پرخاش کرده بود. او اجازه نداده بود که جینگ، به عنوان امپراطور، شانس برای خلاصی از آن موقعیت دشوار داشته باشد. لوسانگ فراتر از هر انسان معمولی رفتار کرده و به غرور و اعتبار او لطمه وارد کرده بود.

پس از —مجازات— باید به یک استراتژی می اندیشید که در برابر لوسانگ پیروز شود. لوسانگ با وجود بداخلاقی انسان کینه توزی نبود. دقیقاً بخاطر همین موضوع جینگ میتوانست از لوسانگ پیشی بگیرد. باید سیاست مجازات و جایزه معکوس را بکار میگرفت تا توازن شخصی خود را به عنوان امپراطور حفظ کند و رابطه اش را معشوقه اش را محکم نگهدارد.

ولی اینبار موضوع کمی پر دردسر به نظر میرسید.

اولین بار نبود که لوسانگ بدرفتاری میکرد ولی اولین باری بود که کلمات — هرگز نمی بخشمت...— را بر زبان می آورد. بعلاوه اینکه در آن موقعیت لوسانگ شدیداً در برابر بیداری مقاومت میکرد. حتی جینگ که همیشه باور داشت لوسانگ در دلش شدیداً شیفته اوست اینبار بشدت مضطرب بود.

درحالیکه درگیر افکار و احساساتش بود از گوشه چشم به لوسانگ نگاهی انداخت. یک لحظه بعد آن دو چشم درشت کاملاً باز شده بودند. جینگ با عجله خودش را به طرف او کشاند.

« تو بیدار شدی....» ناخودآگاه کمی لطافت از خود نشان داده بود.....